

کافه

شهریار وقفی پور

شهریار وقفی پور ۱۶ خرداد ۱۳۵۶ در زاهدان به دنیا آمد. فارغ‌التحصیل دوره کارشناسی مهندسی مکانیک (از دانشگاه صنعتی شریف) و کارشناسی ارشد فلسفه هنر (از دانشگاه هنر) است. عضویت در هیئت داوران چندین مسابقه ادبی، از جمله جایزه منتقدان و نویسندگان مطبوعاتی، جایزه ادبی احمد شاملو و جایزه ادبی والسی، از فعالیت‌های مهم اوست. کتاب اعتیاد وقفی پور در جایزه کتاب سال ۱۳۸۵ «هوا» به عنوان اثر شایسته تقدیر انتخاب شد و رمان ده مرده هم یکی از سه نامزد دریافت جایزه هوشنگ گلشیری بود. از وقفی پور تاکنون چندین رمان و مجموعه شعر و بیشتر از پنجاه عنوان ترجمه منتشر شده است. آثار ترجمه وی حوزه‌های ادبیات، نظریه ادبی، زیبایی‌شناسی، فلسفه و روان‌شناسی را بر می‌گردد. همچنین از این شاعر مقالات و نقد و نظریات بسیاری از اواسط دهه ۱۳۷۰ تاکنون در روزنامه‌ها و مجلاتی چون شرق، اعتماد، آدینه، فرهنگ و توسعه، دنیای سخن و کارنامه منتشر شده است. وقفی پور از معدود افرادی است که در ایران به شرح و تدریس نظریات لاکان پرداخته و همایش‌ها، کارگاه‌ها، کارگاه‌ها و چند موسسه انتشاراتی به عنوان سرگروه و کارشناس بخش ترجمه، در آموزشگاه‌های خصوصی به تدریس روان‌شناسی لاکانی مشغول است.

وقفی پور با اشاره به بی‌دانشی شاعران کتاب‌های شعر جدید می‌گوید: «این روزها جریان سادونوسیتی که تا حدودی نیز زده شده است، برخی کتاب‌ها را تا حد درجه خاطرات تقلیل داده است. در برخی کتاب‌ها نیز به خاطر افراط در فرمالیسم، شعر دیگر حضور ندارد، شعر تنها به تکنیک باطل بدل شده، گویی شایولونی وجود داشته که شاعر براساس آن شعر نوشته است. البته نمی‌توان گفت همه کتاب‌ها در این دو جریان عمده می‌گنجد؛ مجموعه شعرهایی هم هست که در آن تکنیک به جرات خود تکنیک به کار برده شده بود و نه هدف که این‌ها به شعر نزدیک‌تر شده اند. اندک کتاب‌هایی نیز موجود است که شعرشان وجه خیالی خوبی دارد اما متأسفانه تعداد این کتاب‌ها کمتر است. می‌توان گفت مهم‌ترین نشانه و سرخ برای شعر بودن یک نوشته تخیل است که متأسفانه این عنصر در بسیاری از کتاب‌ها غایب است.»

این منتقد ادبی با اشاره به این که به جز چند کتاب، بخش زیادی از آثار او بی‌دانشی شاعران‌شان حکایت می‌کند، می‌گوید «هنظر از بی‌دانشی این نیست که کلمه یا جمله اشتباهی در شعر به کار رفته باشد، بلکه منظور این احساس است که شاعر نتوانسته با سنت شعری جهان ارتباط معناداری برقرار کند.»

دنیای وقفی پور در کتاب «مسافرت از اتاق تا بیرون... باعکس» دنیای شخصی مبتنی بر تجربیات نویسنده است که البته از وسعت دید بالایی برخوردار است و ابان تجربه و ظرافتهای زمانی‌اش از شاعران کلاسیک و معاصر مملو است. تک جمله‌ها و عبارتهای شاعر در میانه آثارش مخاطب را به شعری از حافظ و سعدی و مولوی از یکسو و نیما و دیگر شاعران معاصر از سوی دیگر متصل می‌کند.

بسه طور کلی زبان شعر وقفی پور، زبانی است که شاید مجموعه‌های از شاعران و سبزرگان ادبیات را به یاد مخاطب آورد اما عبارت‌سازی‌ها و ترکیب‌های شخصی شاعر بیش از هر چیز یادآور شعرهایی از رضا برهانی است. عبارتهای طولانی با ترکیب‌هایی که شاید در نگاه اول کمی برای مخاطب نامأنوس و گیج‌کننده باشد اما منطق درونی و نگاه شخصی شاعر آن را ممتدپذیر می‌کند و از این رو خواننده دوباره شعرها برای درک مفهومی که منظور و نظر اصلی شاعر بوده می‌تواند راهگشا باشد. شعر شهریار مجموعه‌ای هماهنگ و دلکش از رنگ و صوت و زندگی است که هر دم و بادم ضرباهنگ دل‌ها را تکرار می‌کند و وی با زبان و نگاهی ویژه در انواع و قالب‌های مختلف شعر سنتی سخن پردازی کرده است. آثار وی در هر نوع و قالبی، هم از نظر قوت و کیفیت و هم از نظر کمیت در خور توجه است.

در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

آهسته ایستاد در غریب ماشین‌ها و سرعت‌ها

بازمانده از نام آتجا که رهسپار

شاید از بازتاب تنبل پرتویه و لنگرد

در خرده شیشه‌ای ناله‌جا

افتاده در زخم مردم

تبعیدی شده در آسمان



دیور صفحه شعر:

محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می‌توانید اشعار خود را به شماره واتس‌آپ زیر ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود. ۰۹۳۶۲۲۳۳۳۸۵۱



مینو نصرت

خاک را به اندازه
با نیازهای کوچک خود
شخم می‌زنی
به اندازه آب و دانه می‌دهی
به اندازه آنان گرم می‌خوری
به اندازه

رضا چایچی

آسمان را زیر و رو می‌کنم
از سر خشم
ستاره‌های لوسی که مدام چشمک می‌زنند
در سطل می‌ریزم
ماه خود را پیدا نمی‌کنم
تو کجایی؟

سمیه امینی راد

از کجا معلوم جهان بتابد
خورشید از درچه‌ای بفتد
جا که فصل در قبیله‌ای ما
اندوهیست در ابرهای شکوفا
آفتاب
تا ابدیت وجود ندارد
روزی در مه
در لباس ابر محو می‌شود
مه از مه
ایر از ایر
ثور از ثور
فرو می‌افتاد
و ما از دل‌بستگی‌های افتاده
بوی ابر می‌گیریم

فرناز فرازمند

دست نیست
سایبان یک جفت پرده است
در چشم‌های من
که لامتناه را
پشت تست‌ترین سد دنیا ساخته‌اند
۲
مین ما درختی نیست
اگر هست
بید نیست
واگر هم هست
مجنون نیست.

ایرج کیا

خودم را می‌فرستم
جای من برود در خیابان
دور بزند
از دور می‌بینم از خودم لاغرتر شده‌ام ...
از زوهری خودم کنار می‌روم
تا یاد نیاید
برمی‌گردد به دهان تو
تا نفس بکشم
یکی داد می‌زند: آهای... نفس کش!
... زندگی‌ام در رفته
از در رفتنم و قدم به دیوار هم نمی‌رسد
باز می‌رمسم به خودم
به خاموشی سیگار
سیگار روشن و خاموشی آن کس که رفته از من

محسن موسوی میرکلایی

به نزدیک نزدیک بود
مرگ با ریشه‌های دراز
و بود فعل تکرار بود
حرف اضافه‌ای شاید یاد کرده در تنهایی
و
چند روز
نه
سه پنج روز
بوی‌مان رسید به مشام درختی سبز.

فرناز جعفرزادگان

شک عضا به دست
دست مرد را می‌گیرد
تا
لنگ لنگان
زاع سیاهش را
چوب زند
نیست
هیچ ضمیری در صدای کلاغ
و تمام ضمیرها
فریاد می‌زنند در او
کسی که چشمش را
به تاریکی فروخت

جواد مجایی

کی باور می‌کند
از طلوع ناگهانی ات
خیابان آتش بگیرد و میدان و خانه‌ها و ماشین‌ها
از روز و آن دقیقه‌ای تماشا
نزدیک تر بودم بدان شعله‌ی روان
نخواهم گفتم در حضورت، یک سر خاکستر شدم
بارها تو را دیده‌ام به مجلس‌ها
سخن گفته‌ام از هر چه
جز آن چه باید اعتراف می‌کردم.
تنها سرمایه من است این راز
خودت را هم می‌خیر خواهم گذاشت.

بهزاد خواجهات

مردگان نه از خود که از ما نمی‌میشوند
و چقدر از ارواح مفرس
دلیل فقدان ما باشند و... نباشند
تا مترسک پوشالی گسوانش را بردارد.
در زیر غفوت ماه بتکاند و دوباره...
شایع است که مرگ اسم خود را نمی‌داند
و کافور می‌کشد زیر خلجکی
شاید است که با دو اسم اگر باشی
او تنها می‌تواند یکی را بدزد
و اغلب قولبح که می‌کنند
غنجهای بر زمین می‌افتند.
امروز مجلس گرفته‌اند به ختم در کوجه ما
ما مرگ را دانسته بودیم از قبل
اما مردگان آن قدر اشرافی به خود ندارند
که از میمنت شامته‌ها در جمجمه چیزی بدانند
آنان تنها دلیل مرگ خود هستند.
مثل گرم شیشایی که به دُشمن توت پسته‌اند
ما گونه‌های یک گلبر آفریقایی برق بزند
مثل تپتی
که گوشه‌ای از باغ ارم افتاده
و بجدها تنه در این برت می‌کنند.

مهرنوش قربانعلی

دیگر وقتی ابوم دستت را بر گوشش می‌برد
در خلوت عکس‌ها صدای خنده‌ای نمی‌بیجد
انزوا می‌دور که در نگاهم موج می‌زد
دوری نزدیک شده است
زیری بر گشا خراش دستم را زخمی می‌کند
در عکس یکی را با جراحی برشته‌اند
پای قوتشایی اما در میان نیست
دیگر ما عکس مشترکی نخواهیم داشت
این ابتدای تلخ‌ترین شعر جهان است
نقش قوتشایی اما در میان نیست
یک در میان اتفاق افتاده‌اند و خاک بازی ادامه‌داری است
اما قوتشایی مقصر نیست
دیگر وقتی ابوم دستت را بر گوشش می‌برد
برده‌ای است اشک که روی تماشا کشیده می‌شود!

محمود معتقدی

به تنهایی ات سرگ می‌کنم
سطری نخوانده را
با خلتی می‌نویسم
راهی نمانند
تا به تصویرهای گذشته ات برگردم
تنها
بوی بهار است
که گدست مرا
چقدر برای دوست داشتن
راه می‌روم و
کوچه تمام نمی‌شود.

هرمز علی پور

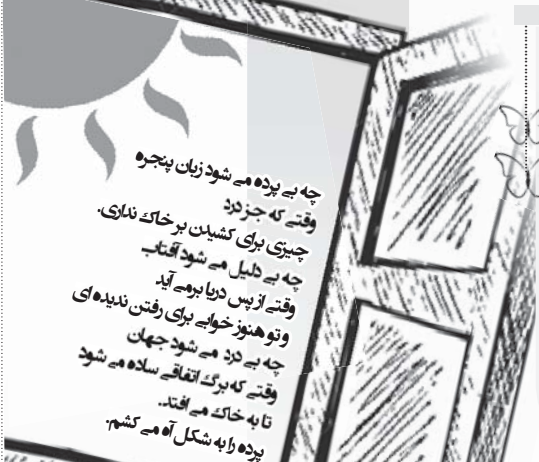
حس‌های خوبی به من دست نمی‌داد
از کودکی
به صف‌های بکلوخت که می‌رسیدیم
که می‌دیدم
تنها فقط در ردیف گل و پرند و درخت و تنها
از انقباض حروف و الفبا و لغت‌ها
از کودکی تا همین مشتب
از صف‌هایی پر از هراس
که شامان می‌چندند
حس خوبی حتی در عکس‌ها و نقاشی‌ها نداشتم
بالاخره اما باز
در سقوط یک شهر باستانی
جهان مجبور به پوشیدن بالاترین رنگ‌ها شد
و خواب من پر از
دست‌هایی دنبال باقی خود بود
با کودکی که چون بای آهو می
که خیال مرگ و شکارچی را راحت کرد
صبح است و دلم به هم می‌ریزد

نسترن توفیقی

هر روز
یکی از من
به میان مردم می‌رود
با آنها می‌خندد
هر روز
یکی از من
در خود می‌ماند
با من می‌گرید
هر شب اما
نه کسی می‌رود، نه کسی می‌ماند
همه می‌میرند، گورشان را گم می‌کنند
تا تو پیدا شوی!

علیرضا قهرآینی

هر قدر سعی می‌کنم
از سایه‌ام
بیرون نیام
مثل خورشیدی می‌شوم
که بیخ‌ش در غروب
فرو می‌رود
۲
سَرَن نَرَد که نَه،
میلت سَکَسَتَن دازَد...
تا که بیرون بکشم
از وَشَطَلی فُکَر تُو را!



چه به پرده‌ها می‌شود زبان بجز
وقته که جز درد
چیزی برای کشیدن بر خاک نمانی
چه به دلیل می‌شود آفتاب
وقته از پس خوابی برای رفتن ندیده‌ای
چه به درد می‌شود جهان
وقته که برگ آفتاب سلاسه می‌شود
تا به خاک می‌افتد.
پرده را به شکل آه می‌کشیم.

بهزاد زرین پور

کوروش همه خانی

۱
پداده بر می‌گردم
با غروب
کسبه ای ارد
کنار امپلیت
در حسرت اسب
۲
انامم را تنها می‌گذارم
با تمام خاطراتش
اما
بجزیره ام را با خود می‌برم
تا آوازها هم را
در کوچه‌ای تازه بریزم

شهرام عدیلی پور

در من نگاهی خاموش
تا دور دست بجزیره پرواز می‌کند
شعری درون بجزیره می‌سوزد
گلخان و چتر می‌شکند
در یاد
گلخان و بر
بجزیره
شعری درون یاد
شعری درون یاد

ناهدی عروجی

سکوت کرده ای
در برابر باران
درست مثل من
که در برابر مرداد
در برابر مرگ
و در برابر شهری که
از تو خالی شد
و شب‌های بعد
کلاغ آمدند
تا شاله‌های بی تاب مرا ببوشانند
از اتاق صدای گریه‌ی ای مادر می‌آید
از پیراهن خون
از دیوار عکس‌هایی که
لیخند بزغ عزیزم
تو هنوز
آن قدر جوانی که مرگ
مطمئن نیست
درست آمده باشد
وهووز
آن قدر زنده ای که من
برایت پیراهنی تازه خریده‌ام!

مظاهر شهامت

یک به صف ایستاده‌اند
در هوایی سرد و مه آلود
با چهره‌های عیوس مسخ
سکوت کرده‌اند
و در وزش هیچ بادی
سر تکان نمی‌دهند
سال را می‌گویم
سال‌های گذشته را
نگاهشان که می‌کنیم
از وحشت می‌گریزم
به سوی مرگ
نزدیک است نزدیک تا چند قدم
در آن جلوتر ایستاده
پشت یقینی که
از کودکی به همراه آورده‌ایم

شیوا فرازمند

می‌خواهم
با دکلمه‌ی آفتاب و دشت
شب شعری بشوم بر از واژه‌ی تو...
تا صد دیوان شعر
از چشم‌ها و دلتگی‌هایت
منتشر کنم.
عزیز راه دور،
دلنگتی
بجزیره کوچکی‌ست
سمت آبادی تو...